منوچهرجمالی

سروش، فطرتِ هر ایرانیست

چرا ، رومیها ، به سروش ، « پارسی »، یعنی «ایرانی » میگفتند ؟

چرا ، تنها خدائی که برغم غلبه اسلام درایران پایدار باقی ماند ،« سروش » بود؟

فرهنگ و سرزمینِ «گُل و بُلبل »

گُل ، سیمرغ (خرّم = هُما=ارتافرورد)است

بُلبل ، سروش است

رام = هدهد

گه چون نسیم با گل ، راز نهفته گفتن
گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
در« راه عشق » وسوسه اهرمن بسی است
پیش آی و گوش دل ، به « پیام سروش » کن
بیا که دوش به مستی ، سروش عالم غیب
نوید داد که عامست فیض رحمت او ، حافظ

پس از غلبه دین اسلام، که « هوّیت عرب » را پدید آورده بود ، واین هویت را باایدئولوژیش ، برسایر ملل تحمیل میکرد ، تا همه ملل را« عرب » بسازد ، نام همه خدایان ایران ، کم کم از ذهنهای ایرانیان ، زدوده شدند ، ولی « **سروش** » در

ادبیات ایران و در قلب ایرانیان ، پایدار ماند .**عرب سازی ملت ایران ، ناکام ماند ، چون با تحمیل « شریعت اسلام » ، « فرهنگ ایرانی ، درگوهرش ، سروشی ماند »** .**گوهرسروشی ، ضدجهاد دینی و ایدئولوژیکی و عقیدتی است . گوهرسروشی ، پذیرش اصالت بینشی انسان است** . این بود که به قول عطار، که شریعت، بهر تن است ،و حقیقت ، بهر دل است ، خلاء میان شریعت و«حقیقت ، که فرهنگ سروشی می باشد » ، در ایران، همیشه بجای ماند . وجودِ ایرانی ازآن پس ، از میان ، دو شقه کرده شد ، وریا و نفاق، جزو ضرورت زندگی او گردید . ولی نه تن ، بریده از دلست ، و نه **ظاهر اسلامی** ، بریده از **باطن سروشی ایرانی** است. این تنش و کشمکش و ستیزش ، دوزخی هست که ایرانی میکوشید ازآن بهشت بسازد . پیش ازاسلام هم ، چهارصد سال ، این تنش میان « **ظاهر زرتشتی** » و «**باطن سیمرغی** »، ایرانیان را در حکومت ساسانی میآزرد . اهورامزدا ، که خدای نگهبان حکومت زرتشتی ساسانی شده بود ، و همیشه در تنش با « **سروشان سیمرغی** بود » ، پوست خشکیده ای بود که بزودی و آسانی ، فرو افکنده شد وبه کل فراموش گردید . ولی سروش ، در دلها و یادها ماند .چرا ؟ این پرسش ، هنگامی به پاسخ نزدیک میشود که ببینیم دشمن امپراطوری ایران ، هوّیت ایرانیان را چه میدانست . چرا رومیها ، در امپراطوری روم ، سروش (= کاوتوپاتس) را « **پارسی** » میخواند ند ؟ در آن زمان ، ایرانیان، بنام « پارسی » معروف بودند ، درحالیکه پارس ، بخشی از ایران بود . چنانکه انگلیسها ، آلمان را بنام قوم دیگرش که « ژرمنی » باشد ، ژرمنی میخوانند ، همانسان که آلمان هم ، یکی دیگر از اقوام ژرمنی بوده است ! **چرا ، سروش برای رومیها ، ایرانی بود ؟ چرا ایرانی ، سروش بود ؟ چونکه سروش ، شناساننده و شاخصِ گوهر انسان در فرهنگ ایران بود** . در فرهنگ مردم ، که فرهنگ زنخدائی بود ، **همه خدایان ایران** ، سروش نامیده میشدند ، وهمگی ، سروش بودند . به سخنی دیگر، همه خدایان ایران ، گوهر سروشی داشتند . **سروش ، در واقع نام « خدا » بطورکلی ، و نام « بُنی بود که جهان ازآن میروئید »** . سروش**sraosha** که « **سرو + ئوشه** » باشد ، به معنای « نفیر و سورنا » یا « بانگ و افشره نای » است ، چون پسوند « ئوچ» ، هنوز درکردی به معنای « نی» است ، و « ئوشه = اوشه » ، آوای نای هم میباشد.« آوا» ، هم سرود است و هم شیره و آش (اشه) درون نی است ، که تبدیل به واژه « **با** ، سرکه با ، شوربا ... » شده است .سروش ، نائیست که سرود مینوازد ، و گوش به سرود میدهد . سروش ، خدائیست که با « گوش »، اینهمانی دارد . **سروش ، گوشی است که سرودی را که در ژرفای انسان نواخته میشود ، میشنود**. پس سروش ، هم نی و هم نی نواز ، و هم شنونده سرود است . در پهلوی به نی نوازی ، **نی سرائی** میگفتند . «**سرود**» ، نوا و آهنگ نی بود . **همه خدایان ایران ، سروشان همنواز بودند** . در فرهنگ ایران ، **همبغی** ، یعنی « هماندیشی و همکاری و همواژگی » خدایان ، یا « همآهنگی ومهر » ، بنیاد کار بود . البته این

اندیشه ، بلافاصله در اجتماع و سیاست و اخلاق میان انسانها ، بازتابیده میشد . چون در فرهنگ ایران ، خدایان ، بُنی و تخمی بودند که انسانها از آن میروئیدند . اگر همکاری و هماندیشی ، میان خدایان نبود ، همکاری و هماندیشی میان انسانها در اجتماع و در تاریخ نیز نبود . مفهوم « خدا ، بکلی متفاوت با مفهوم یهوه و الله و پدر آسمانی است ، که با « امر برخاسته از قدرت » ، به تنهائی خلق میکنند . در فرهنگ ایران ، **ازنیروی کشش همآهنگیِ سرودها ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد ، نه از امر یک اراده** . اندیشه « توحید » یهودیت و اسلام ، « شریک شدن در قدرت » را کاری محال میداند ، ولی فرهنگ ایران ، مسئله بنیادی را ، « **واقعیت دادن مهر، در همآهنگی کثرت »** میدانست . وبرای همآهنگسازی ، باید گوش بود . گوش دادن در فرهنگ ایران تنها « شنیدن » نبود ، بلکه « نوشیدن » هم بود . اینست که نیوشیدن ، هم به معنای گوش دادن و هم به معنای نوشیدنست . شنیدن سروشی ، با مزیدن شیره (اشه) نهفته در دیگری کار داشت ، نه با شنیدن سطحی ، که از یک گوش درمیآید و ازگوش در بیرون میرود . **گوش هر انسانی ، برای شنیدن سرود جشن آفریده شده است** . ایرانی در هر واژه ای ، آوازو آهنگ میشنید . ما امروزه ، وفتی دم از نی میزنیم ، بلافاصله به اندیشه « نی نواز یا نی سرا » میافتیم . می پرسیم که : این کیست که نای را مینوازد ؟ ولی ایرانیان ، تصویر دیگری از نای داشتند که ما امروزه داریم . آنها ، نای را ، نه تنها وجودی **خودزا** و **خود رو** میدانستند ، بلکه **نای را وجودی ، «خود نواز» هم میدانستند** . در گوهر نای ، نواختن نای هست . مثلا در باره نخستین بیت مثنوی مولوی ، همه ، بلافاصله به اندیشه نی نواز هستند ، و نی نواز را، الله میدانند . گرانیگاه اندیشه اشان در نوازنده نی است . درحالیکه نی نواز، در فرهنگ ایران، همزمان، به معنای « جشن ساز و طربساز» است. والبته الله و اهورامزدا ، گوهر جشن ساز نداشتند ، **چنانکه ازمسجد و آتشکده ، رقص و آواز و موسیقی را تبعید کرده اند** . درنسخه اصلی مثنوی ، بیت نخست ، چنین است :

بشنو « **این نی**» ، چون حکایت میکند　　از جدائیها ، شکایت میکند

مولوی خود را همان نائی میداند که گوهرش ، نواختن وسرودن است . مولوی میخواهد تا به اصل آفرینندگی و عشق آفریننده (نیستان)، باز گردد . **این امتیاز، ویژه مولوی نبوده است ، بلکه هر انسانی ، از دید فرهنگ ایران ، چنین نائی بوده است** . چنانکه کردها ، به « من » ، « **ئه ز = اَز** » میگویند ، و این « اَز» ، همان « ئوچ کردی = اوز= هوز= عزّی » هست که به معنای « نی» است . همچنین در لنکرانی به « من » ، « از » گفته میشود (عبدلی) و در تاریخ هرودوت ، حاشیه کتاب چهارم میآید که « اوز » کلمه ای سکائی و به معنای « آدم » است . امروزه در سیستان (اوز)، به معنای آدمیست که مدام قهرو عصبانیست (جواد محمدی خُمک سکائی) .

هر انسانی ، « نای خود نواز» است . مولوی گوید :

بدرون تست مطرب ، چو دهی کمربه مطرب
نه کمست تن زنائی ، نه کمست جان زنائی
وجودت ازنی و داری نوائی زنی ، هردم نوائی نو برآری

واژه « **ازل** » هم که به معنای « زمان نخستین » در ادبیات ما بکار برده میشود ، ازهمین « آز = اوز= نی » ساخته شده است . « **ازل** » که در مقدمه الادب به معنای « **دختر باریک میان** » هست ، **خدای زمان** بوده است ، که از او ، همه هستی ، با نواختن نی آفریده میشود ، و « **از+ ال** » ، به معنای « نی خدا = نای به » است . البته نای ، کمرش باریک است . این زنخدای زمان را ، سپس به مفهوم « نخستین گاه زمان » بکار برده اند . ولی دراصل ، **ازل** ، **بیان پیدایش جهان از موسیقی ، از بانگ نای است** . چنانکه **رپیتاوین** را که به معنای « زن جوان نی نواز» است ، در متون پهلوی ، به معنای « نیمروز » بکار میبرند . حافظ میگوید :

سر زمستی بر نگیرد تا به صبح روزحشر
هرکه چون من در**ازل**، یک جرعه خورد**ازجام دوست** (دوست ، نام دیگراین خدا)
در **ازل** ، پرتو **حسنت** زتجلی دم زد **عشق پیداشد** و آتش به همه عالم زد

از زیبائی خدا ، عشقی پیداشد که آتش به همه جهان زد . این اندیشه ، بامفهوم خلقت در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق کلی دارد .

گفتی ز سرّ **عهد ازل** یک سخن بگو آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
حلقه پیرمغان ، از ازلم درگوش است
برهمانیم که بودیم و ، همان خواهد بود

هر انسانی ، همگوهر خدایش هست ، که نی است ، و خویشکاری نی آنست که با سرود و نوا و آوا و آهنگ ، همه را جذب میکند و می « کشد » وجشن میسازد . **زیبائی** که در فرهنگ ایران ، **پیایند همآهنگیست** ، کشش (نیروی جاذبه) برانسان دارد . انسان و خدا ، **فطرت کششی** دارند. **رابطه میان خدا و انسان، و طبعا میان انسانها باهمدیگر، استوار بر رابطه « زیبائی و کشش » یا « حُسن و عشق » است** ، **نه بر رابطه امر و اطاعت** . انسان و خدا ،« اصل عشق وزیبائی و جشن » هستند . جمشید که فطرت هر انسانی میباشد ، زیباست ، چون همآهنگست . رابطه میان خدا و انسان ، و طبعا رابطه میان انسانها ، باید رابطه کششی و موسیقائی باشد . این همان « **عهد ازل** » در فرهنگ ایرانست . خدا در فرهنگ ایران ، مانند الله یا یهوه ، روح امر خود (درقرآن) را نمیدمد ، بلکه ، **انسان مانند خدا ، نایِ « خود نوا ، و خود نواز» هست** .

بازتاب کردن اندیشه های بعدی و امروزی ، در فرهنگ پیشین ، بزرگترین باز دارنده فهم پیشینیان است. پس « سروش » ، ازیکسو بیانگر همه خدایان ایرانست ، چون همه این خدایان ، نای و جشن سازو نی نواز هستند . **نه تنها با نواختن نی ، هستی را میآفرینند ، بلکه با نواختن نی ، و کششی که آهنگ موسیقی دارد ، مردم را راهنمائی میکنند** . اینست که واژه « **نیییدن = نی زدن** » درمیان هخامنشیان و

درپهلوی ، به معنای راهنمائی کردن و راهبری کردن و مدیریت و ساماندهی (حکومتگری) است . چنانکه در کردی به سیاستمدار ، «رامیار» میگویند ، چون رام ، خدای نی نواز بوده است . درست شاهنامه در **داستان کیومرث** ، بیان آنست که **سروش** ،« **آورنده نخستین فرمان » است** . همیشه هرچیز نخستینی ، بیان گوهر یا فطرت یا بنیاد است . آوردن فرمان بوسیله سروش ، بیان ، گوهر حکومتگری در ایران بوده است . سروش که شهنا و سورنا هست ، نخستین فرمان را میآورد . در سروش یشت ، دیده میشود که سروش ، « **تنو منتره** » خوانده میشود ، و موبدان زرتشتی آنرا به « پیکر یابی فرمانبری و اطاعت » ترجمه میکنند ، وبدینسان ، به کلی فرهنگ اصیل ایران را تحریف کرده و مسخ میسازند. **با یک ضربه ، فرهنگ آزادی را در ایران نابود ساخته اند و میسازند** . در حالیکه « تنو مانتره » به معنای « زهدان و سرچشمه مانتره » است .« تن»، به معنای زهدان است . این « منتره»، ربطی به « سخن اهورامزدا » ندارد ، بلکه همان « **منتار**» یا « **منتشه** » ایست که درویشها در دست دارند . **درسیستانی به منتشه ، منتار میگویند** . منتشه ، مرکب از « من + تشه » است ، و تشه ، درکردی به معنای « دوک » است، که همان دوخ و نی باشد . و واژه « آتش » که همان « تش » است ، از واژه « نی » پدیده آمده است ، چون نی و نیستان ، زود آتش میگیرند و آتشگیره هستند . پس « منتشه = منتار» به معنای مینو و تخم نی است . پس تنو منتره ، معنای « زهدان آفریننده نای » را داشته است که ازآهنگش ، جهان پیدایش می یافته است . منتره (من + تره) که به معنای « سه مینویا تخم دربُن انسان و کیهان » است (بهرام+ خرّم + بهمن) ، اصلیست که آفریننده و تحول دهنده است . بجایِ واژهِ « منتره» ، موبدان « فرمان » میگذارند . با این تحریف ، انسان را از اصالت میاندازند و آزادی که از گوهر او میترواد، حذف میکنند و اورا مطیع امری میسازند که میگویند اهورامزدا داده است . نخستین فرمان را در شاهنامه ، سروش به سیامک ، فرزند کیومرث میآورد . این فرمان را که اصل « بازداشتن اهرمن ازکُشتن ، که آزردن و زدارکامگی میباشد » ، سروش میآورد . سروش اصل ضد خشم ، و طبعا برضد آزردن جان و مدافع قداست جانست . پس نخستین تابش منتره ، اصل قداست جان و زندگیست . **نخستین فرمان ، که گوهر همه فرمانهاست ، اصل قداست جان میباشد** .ولی **فرمان چیست ؟** منتره که افسون یا کشش آفریننده سرود نی است ، گوهر فرمان را مشخص میسازد . موبدان با تحریفات و مسخسازیها ، اینگونه در ذهن ها نقش زده اند که فرمان ،امر کردن و حکم کردن شخصی مقتدر است . میان « پیدایش یک پدیده » و « نام دادن به آن پدیده » ، فاصله هست . پدیده « قدرت »و پدیده « سیاست »، پیش از آن پیدایش می یابند ، که به آنها ، نام قدرت یا سیاست داده میشوند . **درقرآن، نه نام سیاست و نه نام قدرت هست ، ولی انباشته از پدیده قدرت و سیاست است. آنکه میگوید که الله ، مرکز قدرت نیست ، چون نامی از الله مقتدر برده نشده ، فرق**

میان پیدایش یک پدیده و پیدایش نام یک پدیده را نمیشناسد . افزوده براین ، قدرت میکوشد تا میتواند خودرا زیر نامهای دیگر ، بپوشاند و تاریک و ناپیدا سازد . استبداد ، همیشه خود را بنام آزادی میستاید . قساوت همیشه خود را زیرپوشش رحم ومحبت ، پنهان میکند . فرمان هم ، واژه ای بوده است که چنگال تیز قدرت را ، دردستکش لطیفِ خرد ، جای میداده است . **فرمان ، بنا بر « یوستی Justi »، به معنای « باهم رای زدن + ودرباره چیزی اندیشیدن + و نیک اندیشی در باره چیزی » است** . البته از دید بررسیهای این نویسنده ، فرمان (فرمه + مان) به معنایِ اندیشیدن ازبُن بهمنی خود است . به هرحال ، فرمان که از همان پسوندش ، « مان ، منیدن » ، مشخص میگردد ، که با اندیشیدن و خرد کار دارد ، و خرد ، چنانچه دیده خواهد شد ، با بهمن و سروش کار دارد . و بهمن (که در عربستان ، **منبه** = <u>من + به</u>= به + من » شده است ، بطورساده به معنای **منیدن به** ، یعنی اندیشیدنیست که نوآور و مبدع است) کهLegitimacy of State **حقانیت حکومت** بطور کلی استوار برآن بود ، در درون هرانسانی نهفته است ، و « راز» اورا سروش که « **گوش – سرود خرد** » است میشنود ، و در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند . اینست که **حکومت کردن از هخامنشیان** ،« **نیبیدن» خوانده میشد . حکومت ، استوار بر اصل کشش انسانها ، و طبعا عدم کاربرد زور و قهرو پرخاش و تجاوزطلبی و زدارکامگی درساماندهی اجتماع است** . اینها اندیشه هائی نیست که زرتشت یا کوروش زده باشند ، بلکه این فرهنگیست که هزاره ها پیش از زرتشت وکوروش ، **ازخودِ ملت ایران** ، فراجوشیده است . حقیقت و خرد بهمنی ، باید هنر خودرا، در « کشش= جاذبه » ، نشان بدهد . **حقیقتی که دست به هرگونه زور وتهدید وجهاد و فشاری بزند ، باطل و اهریمنی است** . اینکه اعراب ، ایرانیان را در مقابل سه آلترناتیو استوار بر زور و قهرو تهدید، قرار میدادند ۱- پذیرش اسلامی که آنرا ، خود اعراب هنوز نمیشناختند که چیست ۲- اگر این حقیقت ! را که ما نمیدانیم چیست و شما هم نمیدانید چیست ، نمی پذیرید ، پس بجنگید ۳- و بالاخره اگر این حقیقت را نمی پذیرید ، پس بزور باید باج و خراج بدهید . این سه آلترناتیو ، همه اش ، نشان اهریمنی بودن گوهر اسلام بود . اکنون گوش به **بلبل ایران** ، حافظ شیرازی میدهیم که در پاسخ این سخن زور، که برای مسلمانان ، استوار برایمان به حقیقت منحصر به فرد دانستن اسلام شمرده میشد ، چگونه فرهنگ ایران را فاش میکند :

حافظ ، ار خصم ، خطا گفت ، **نگیریم براو**
ور به حق گفت ، جدل باسخن حق نکنیم
پیرما گفت ، خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین برنظرپاک خطا پوشش باد

یک ملت خردمند، اگردشمن هم خطائی گفت ، حتا ازاو انتقادی هم نمیکند و اورا سرزنش وتوبیخ هم نمیکند و درملاء عام ، رسوایش نمیسازد. و **اگرملت ، بیخرد**

است ، انتقاد و افشاگری با بوق و کرنا هم ، به گوشش فرو نمیرود . چنانکه حافظ و مولوی وعطار .... سده ها پیش ، سروش وار ، درگوش ما حقایقی را زمزمه کرده اند ، که ما ، نه تنها نشنیده ایم ، بلکه منکر آن هم هستیم که آنها این حقایق را گفته اند ، و امروزه ، ملت ، تاوان آن را با خون جگر می پردازد .
به فرض آنکه یکی ، اندیشه و دین و فلسفه خودرا ، تنها حقیقت جهان هم بداند ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، فقط حق دارد که بر پایه « کشش موسیقی » رهبری و راهنمائی و ساماندهی اجتماع رابکند. **تنها این سروشِ هرکسی هست که حقیقت را از درون هرکسی ، به او میرساند** . انسان ، پیکریابی اطاعت از هیچ امری و حکمی نیست و نباید باشد . فرمان ، همانديشی اجتماع است . این ، برضد مفهوم « دین رسمی » و « ایدئولوژی رسمی » هست . ما درایران هیچگاه با « دین رسمی اسلام » کار نداریم ، چون دراین صورت باید همه مذاهب اسلام ، آزادی داشته باشند . ما با « مذهب رسمی شیعه دوازده امامی » کار داریم که برضد آزادی سایر مذاهب اسلامست . ازآن روزیکه در ایران ، با آمدن ساسانیان ، حکومت ایران ، استوار بر« دین رسمی» شد ، انحطاط ایران ، آغاز گردید و ارمنستان از ایران بریده شد . **تا سروش ، گوهر هرایرانیست ، دین رسمی و حکومتی ، اورا به دو نیمه شقه خواهد کرد ، و ایرانی ، نخواهد توانست گوهروالای خود را ، درصحنه گیتی نمودارسازد** . برای ایرانی ، دین ، نیروی زایش بینش از درون هرکسی است . **دین رسمی ، برضد گوهر انسان است** .
اینست که سروش ، ایرانی بود ، و ایرانی ، سروش بود .
سروش ، پیش از هرچیزی ، خدای ضد خشم ، خدای ضد جنگ و ضد قهروضد تجاوزخواهی و پرخاشگری و غلبه خواهی وستیزندگی ، وبالاخره ضد جان آزاری بود . این سروش ، نه تصویر سروشی بود که الهیات زرتشتی، با دستکاری متون اوستائی ، ساخته بود ، و نه تصویر سروشی بود که میترائیان ساخته بودند ، و اورا با رشن ، همکار و « وردست » میتراس ساخته بودند . نکته ای که ما را از درک فرهنگ ایران باز میدارد ، آنست که ایرانشناسان ، دم از « **ادبیات متاء خر مزدیسنا** » و « خدایان مزدیسنا » میزنند . این سخن ، چنین القا میکند که آنچه پس ازگاتا ، و بویژه در متون پهلوی آمده ، **خرافاتیست که پس از اصل آمده است** و بهای چندانی ندارد . خدایان ایران ، هزاره ها پیش از زرتشت و دین زرتشتی بوده اند ، و سپس نیز برغم پیروان زرتشت ، باقی و زنده مانده اند . **برپایه همین اندیشه تنگ وسطحی است که ایرانشناسان به شاهنامه ، ارزش چندانی نمیدهند** .
ولی درست وارونه این اندیشه ، حتا خود سرودهای گاتا ، تلاش زرتشت برای شکل تازه دادن به اسطوره های ایرانست . این اسطوره ها (بُنداده ها = استره ها) با آمدن زرتشت ، نمرد ، بلکه زنده ماندند، و در برابر ، روایت تازه که زرتشت ازآنها میکرد ، ایستادگی کردند . دراثر این مقاومت سرسختانه ملت ایران ، موبدان زرتشتی ، مجبور شدند همان اسطوره هارا، با اندکی دستکاری ، در الهیات خود

وارد سازند . موبدان ، همان خدایان را چنان تغییر شکل دادند که سازگار با الهیات زرتشتی شوند . **خدایان مزدیسنا ، خدایان مسخ ساخته شده ایرانند** . بنا براین ، **این متون ، حاوی داستانهای اصلی و کهن تر از گاتاهستند ، که در راستای الهیات زرتشتی ، پیچانیده و کج و کوله ساخته شده اند** . مسئله ما ، پشت کردن به این مواد نیست ، بلکه مسئله ، استخراج اندیشه های اصیل ایرانی ،از این تحریفات و مسخسازیهای موبدان است . و درست **آنچه در زبان عوام و در فرهنگ عوام باقی مانده است ، اندیشه های اصلی را به مراتب بهتر و راستمنشانه تر از « متون دینی زرتشتی » نگاه داشته است** . از این رو ، **شاهنامه یا غزلیات مولوی یا زبانهای گوناگون ایرانی ، اندیشه های فرهنگ سیمرغی را ، به مراتب بهتر و بیتشر نگاه داشته اند که متون زرتشتی ، که برضد آنها میجگیده اند وکوشا در تحریف آنها بوده اند** . تصویر اصلی زنخدائی سروش هم ، به همین گونه در متون اوستائی و پهلوی ، در راستای الهیات زرتشتی ، تغییر داده شده است ، و لی رد پای تصویر سروش را درهمانچه در اذهان مردم باقی مانده است ، میتوان بازیافت و بازسازی کرد . این سروش ، گوهر همه خدایان ایران بود که بُن هر انسانی نیز بود . چنانکه فردوسی میگوید :

همیشه « **سروشت** » ، بروز سروش   نگهبان و ، افزونترت رای و هوش

هرکسی سروش خودش را دارد . در هرکسی ، این سروش است که گوش به سرود رازگونه بُن نهفته در درون او – که همان بهمن یا اسنا خرد است - میدهد و این راز نهفته را به آگاهبود او میآورد . از این رو ، سروش ، گوش- سرود خرد هر انسانی بود ، نه چنانکه موبدان زرتشتی ادعا میکنند . آنها گوش- سرود خرد را ، خرد ی میدانند که بر پایه شنیده ها یا منقولات (بویژه منقولات دینی زرتشتی) میاندیشد . سروش ، زاینده بینش و اندیشه، از ژرفای هرانسانیست . **سروش ، خردیست که گوش به سرودی میدهد که در بُن انسان ، خدایان(بهمن+بهرام+خرّم) میسرایند ، و این راز را در آگاهبود انسان ، زمزمه میکند** . سروش ، همانند « **دایمون** سقراط » است . این آوازو سرودِ ژرف درونی را ایرانیان ، « **هات** » ، و یونانیان « **ادو** » مینامیدند که به معنای « آوازخواندن » است . سرودهای یسنا ها ، همه « هات » نام دارند . سرودو ترانه و آهنگی که نی میسراید (یسنا= <u>یز+ نا</u> = نواختن نی) ، هایتی (دراوستاhaiti) و هاتhaat در پهلوی بوده است . این واژه از ریشه «**ها**» (در کردی – هاو+ هه ف) است که اصلا به معنی پیوستن و بستن است . شعرو سرود و ترانه ، چیزهای به هم رشته و به هم بافته هستند . چنانکه در یونانی به آوازخواندن « ادو ado » میگویند که ریشه واژه « add = جمع کردن » است . درکردی ، از هون و هونان که به معنای « بافتن » است، هونه ساخته میشود که به معنای شعر و نظم است . شعر ، واژه هائی هستند که به هم بافته شده اند و باهم به رشته کشیده شده اند . یکی از نامهای زنخدا « رام » ، « ادی = ادو = **آد** » بوده است که به معنای سرود و

آهنگ و ترانه و نغمه باشد . چنانکه روز جمعه ، « **آدینه** » خوانده میشود که « ادی + نای = **ادو + نای** » باشد . مسعود سعد سلمان میگوید که « آدینه ، مزاج زُهره دارد » .زُهره ، همان رام است (و آناهیت نیست) . در استان خراسان به زنی که در مجالس روضه خوانی زنانه ، بجای آخوند ، روضه میخواند ، « **آتو** » میگویند که همان « ادو = رام » است . رد پای آن در ترکی هم باقی مانده است . **آتا شماک** ، به معنای ترنم کردن و خوانندگی است (سنگلاخ) . زنخدا « ادِی «adi-deva adideva در سانسکریت ، لقبی است که از میان ایزدان به « رام » داده اند . همچنین « هادوخت نسک » ، نسک این زنخدا(= هادوخت) بوده است ، چون **هادوخت** نسک ، نسک ۲۱ است ، و بیست ویکم ، روز منسوب به این زنخداست . همچنین درشوشتری ، به رقص دست جمعی دختران که دست همدیگررا دریک صف گرفته میرقصند ، « **هَدِ لِی** » میگویند(محمد باقرنیرومند) که رقص بنام همین زنخداست که خدای شعرو رقص و آوازو موسیقی بوده است(سه خدای هنر، سه چهره رام هستند . شاهنامه ، یکی از داستانهای بهرام گور،وشنبلید و فرانک و ماه آفرید) . رام ، « **زم** » یا سرود و نغمه و بانگ نائی بوده است، که همه را بسوی اجتماع و همآهنگی میکشیده است . ازاین رو ، رام ، خدای مدنیت (رامشدن = اهلی شدن = شهری شدن) بوده است . اساسا نام « مدونات madonat » که به آسمان گفته میشود (یونکر) همان واژه « **مدینه** » است . مدونات به معنای « ماه نی نواز» است و نییدن ، سامان دادن به اجتماعست ، و اساسا خود واژه «شهر»در عربی ، به ماه نیز گفته میشود (شهر= خشتری) چون ، این اینهمانی ازآنجا سرچشمه میگیرد که ماه ، آرمان مدنیت بوده است ، چون در هلال ماه (رام) جان ، مقدس است . رام که هلال ماه باشد ، با نوای نایش همه را « گرد هم میآورده است » . ازاین رو در رام یشت پاره ۴۷ میگوید که « گِرد ، نام من است » . به سخن دیگر « گرد آوردن مردمان با آهنگ و موسیقی ، گوهر من هست » . ازاین رو شهرها را پسوند « <u>گرد= کرد</u> » مینامیدند . سیاوشگرد ، شهریست که سیاوش ساخته است . همچنین پسوند « - گراد » روسی ازهمین ریشه است(لنین گراد ...) . در سانسکریت adi shakte به معنای « نیروی آفرینش جهان + نیروی آفرینندگی خداوند » است . سرود و بانگ و نغمه نای ، سرچشمه آفرینندگی جهان شمرده میشده است .نوای نای و آوازخواندن وموسیقی ، « **هادی** » بودی است ، و درست **<u>هادی = آدی = عاد = ادو = ادی</u>** نامهای رام بوده اند . رام ، پیکریابی موسیقی و سرود و نغمه است . **موسیقی و جشن ، اصل مدنیت سازو شهرساز و ساماندهی شمرده میشده است** .

معانی « هات » ، در شکل « هاد » درعربی نیز باقی مانده است . در اقرب الموارد ، آوازدریاست که اهل ساحل دریا میشنوند (سمع اهل الساحل هادا من قبل البحر) . البته دریا ، سیمرغست و « آهنگ دریا » خیزاب یا موجست که باز همان سیمرغست (مقدمه الادب خوارزمی ، اشترک = موج ، اشترکا= عنقا ، برهان

قاطع) . . هاده به معنای تندر و بانگ ابر است (منتهی الارب) که باز به زایش سیمرغ برمیگردد . هاد که همان ادو و هادو باشد ، رام ، دختر سیمرغست . در عربی ، **شدّاد** ، همان سیمرغ است . **شاد+ دات** که درعربی شدّاد شده است، به معنای « پیدایش و ظهور شاد = سیمرغ » است، وعاد، همان« آدو= ادی= ادو » است. رد پایِ پیوستگی این مادرو دختربه هم، در اشعار نظامی باقی مانده است :

در این دخمه خفته است **شداد و عاد** کزو رنگ و رونق گرفت این سواد
بر انداختم دخمه عاد را گشادم درقصر شداد را

البته اعراب به ویژه قریش ، با آنکه ازاین فرهنگ ، متاءثرشده بودند ، ولی اطلاعات ناچیزو پریشان وکمرنگی ازآن داشته اند ، که همانها ، به گوش محمد، رسول الله نیزرسیده بوده است، که درقرآن بازتابیده شده است . نام دیگرشهر« مکه» که « **بَیدر**» بوده است ، همان نام رام (وی + در= دروای + اندروای) بوده است که همین « عاد = ادو= هات = هادی » است .سروش ، اصل زاییاننده « نغمه و آهنگ و سرود » بوده است که در « رام = زَم » ، پیکر می گرفته است .

سروش ، مامای زاییانیدن این « آوازدلکش = سرود= حُدی » یا رام است . نام دیگر« رام » ، « زم » است که همان سرود باشد . نام روز ۲۸ که نزد اهل فارس (آثارالباقیه) رام جید است ، زم است . درکردی ، زه ما ، به معنای پایکوبیست . زنبغ همان « زم + بغ » است که نام این خدای آوازو رقص و شعرو موسیقی است . « بیرام» در ترکی که همان « بگ + رام » یا « وای + رام » است ، و به معنای « جشن » است ، در اصل به معنای « زنخدا رام » است . رام ، جشن و پایکوبی و سرود است . **این زنخدا که پیکر سرود و آهنگ و زمزمه است ، از سیمرغ بوسیله سروش ، زاییانیده میشود** . ازاینرو هست که گل سروش ، خیری سرخ و گل رام ، خیری زرد است(بندهش ، بخش نهم) . این سرود و آهنگست که انسان را میکشاند و میبرد . همین نام رام که « زم و زما » باشد ، درعربی « سماع » شده است . و همین رقص « **رام = زم = زما = سماع** » در هنگام زایش و پیدایش از سیمرغ (نخستین پیدایش هستی در جهان) بوده است که در تصوف به شکل تنگ و محدودش ، باقی مانده است . چنانکه مولوی گوید :

سماع چیست؟ زپنهانیان دل پیغام دل غریب بیابد زنامه اشان آرام
شکفته گردد ازاین باد ، شاخه های وجود گشاده گردد ازاین زخمه دروجودمسام
برون زهردوجهانی ، چودر سماع آئی برون زهردوجهانست این جهان سماع
اگرچه بام بلند است بام هفتم چرخ گذشته است ازاین بام ، نردبان سماع
لطف تو مطربانه ، ازکمترین ترانه درچرخ اندر آرد ، صوفی آسمان را

از سوئی می بینیم که « هادی » ، به معنای گردن (منتهی الارب) و اول شب است (منتهی الارب) . گردن ، ازآن رام است ، و اول شب که « سرشب » باشد ، نام شاهین (شئنا = سئنا) است . سرشب (اوزیرین گاه) ، اینهمانی با رام داشت . در اوستا، دویشت سروش وجود دارد ، یکی « سروش **هادخت** یشت » و دیگری «

سروش یشت **سرشب** » . هم از پیشوند « هادخت » و هم ازسروش یشت سرشب » میتوان بخوبی دید که « هادی »، پیوند تنگاتنگ با سروش دارد . و معنای دیگر « هادی » ، راهنما و پیشوا است ، و مردم درایران ، روز هفدهم را که سروش باشد ، راهگشا میخواندند . درواقع ، سروش با زایانیدن سرود یا رام ، هادی انسان بود . سروش رام را که سرود جهان آفرین است و همه را میکشاند ، از سیمرغ میزایاند . حتا در بندهش دیده میشود که سروش ، پیشاپیش اهورامزدا و امشاسپندان قرارداه میشود (بندهش ، بخش یازدهم ، پاره ۱۶۳) . اساسا به ماما و قابله ، « **پیش نشین** ، و پازاج » گفته میشده است . سروش ، با زایانیدن « **نغمه** و آهنگ وسرود » از درون هرجانی، راهگشای هرجانی در جهانست . ما امروزه « آوازو موسیقی » را از « واژه وسخن » می برّیم و جدا میسازیم . در حالیکه در اصل ، «آواز» از« واژه »، و موسیقی و آهنگ از« کلمه وسخن» ، بریده و جدا نبوده اند . به همین علت ، نی نواختن ، با حکایت کردن و آگاهی دادن بستگی داشته است . رام ، که اینهمانی با سرخ نای وگلو داشته است ، هم اینهمانی با آواز و هم اینهمانی با دانش و سخن داشته است . چناکه در کردی ، **هوزان** که از همان واژه اوز= هوز= نی است ، هم به معنای بسیار دانا + علامه + شاعر است و هم به معنای « قصیده شعر» است. یا بیاد آوردن و حکایت کردن درهزوارش(یونکر) موی تونین moytonitan است که همان موئیدن = نالیدن = نی نواختن است (مو= نی) .

بشنو این نی ، چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند

به همین علت به انسان ، **اوز= از** میگفته اند ، چون همانند نی ، میسراید و میگوید و میداند .نه تنها ، گلو، نای شمرده میشده است ، بلکه زبان هم در پهلوی uzvaan اوزوان است که پیشوندش « اوز» است و در کردی ، زبان ، « ازمان azmaan» است که مینوی نای باشد . **رام ، که زنخدای هنرهای شعرو آواز و موسیقی و پایکوبی است ، «خدای شناخت» هم هست** . شناختن و گفتن و دانستن ، رابطه جدا ناپذیر از آوازو موسیقی و پایکوبی (وشتن) دارند . در واژه نامه های آنندراج و رشیدی و شعوری میتوان دید که رام ، معنای « **روان** » را هم دارد . زنخدا رام ، اینهمانی با یکی از چهار نیروی ضمیر نیز که « روان » باشد دارد . در بندهش نیز یک بخش از چهاربخشی که بُن جانوران را تشکیل میدهد ، روان است که اینهمانی با رام دارد . البته این تصویر، از موبدان دستکاری و تحریف شده است وفقط ویژه جانوران ساخته شده است ، ولی **رام ، همان روان انسانست** که بارها در بررسیهایم آمده است . بنا بر بندهش ، بخش چهارم (پاره ۳۴) « **روان ، آنکه با بوی در تن است : شنود + بیند + و گوید + وداند** » . « **بوی** » در فرهنگ ایران ، « **نیروی شناخت از راه جستجوکردن و آزمایش کردن** » بوده است . این روان(= زنخدا رام ، خدای هنرها) است که درتن انسان ، میشنود ، می بیند ، میگوید و میداند . **موسیقی و آوازو آهنگ ورقص ، در شناخت و اندیشه و دانش و دین هست** . برخی دیگر از ویژگیهای روان را از گزیده های زاد اسپرم می

یابیم در بخش ۲۹ پاره ۷ میآید که : « و **سپاهبد** ، **روان است** که **خدای و نظم دهنده تن** است که برآن ، **رد** است . جایگاه دراو – درتن – دارد . همانند است به **افروزنده آتش** که مراقبت و پاک و درست داشتن گنبد – اجاق – و برافروختن آتش ، دروظیفه اوست » . **روان که همان رام باشد ، نظم دهنده تن است** و افروزنده آتش (= آغازگرو مبدع)در اجاق تن است . یا دربخش ۳۰ همین کتاب میآید که (پاره ۳۸) « روان .... مانند سپهبد است که به رزم دشمنان فرستاده شود و وظیفه او مرتب داشتن سپاه است و این است که اندیشد و گوید و **آرزو کند** » . پس **رام = روان ، سرچشمه اندیشیدن و گفتن و آرزوکردن و مرتب کردن و سامان دادن به سراسر تن است**، که البته این کارها را با « بو » که آمیخته با او درتن است میکند . دراینجا ازبررسی گسترده مفهوم « روان » در فرهنگ زنخدائی، چشم پوشیده میشود . دیده میشود که **سروش که رام= روان را میزایاند** ، درواقع ، نیروهای شنیدن و دیدن و گفتن و دانستن و سامان دادن (ترتیب و نظم دادن) و دانستن و آرزو کردن را درانسان پدیدار میسازد .

بازیاد آوری میشود که پنج روز وپنج خدای گاهنبار پنجم (**سروش+ رشن + فروردین + بهرام + رام**) ، تخم یا مینوی انسان بوده اند ، و جم وجما از این تخم ، میروئیده اند . سروش و رشن ، ماما ی پیدایش انسان ، از « فروردین + رام + بهرام » میباشند . همچنین هر شبی ، مرکب از « **اوزیرین = رام + ارتافرورد و بهرام + سروش و رشن** » است (پاره ۳۸ بندهش بخش چهارم با کمال دقت خوانده شود) . درواقع ، این خدایان ، تخم گیتی هستند ، که از نیمه شب گذشته ، در سپیده دم ، از نو بوسیله سروش ورشن ، زایانیده میشوند . **درست تخم انسان با تخم کیهان ، اینهمانی دارد . دربُن ِانسان ، تخم کیهان هست** . بررسی گسترده این پدیده دردامنه اجتماع و سیاست واندیشه ، به فرصتی دیگر واگذارده میشود . و به این نکته بازگردیده میشود که **سروش** ، **رام= روان = نیروی سامانده و اهلی ساز(مدنیت ساز) و موسیقی و رقص و شعر و شناخت را، پدیدار میسازد** . متاءسفانه این نکات را نمیشود همه جا تکرار کرد ، و اسناد و مآخذش را باز تکرارکرد . بدون شک ، نیاز به یاری خواننده است که این نکات را یا بخاطر بسپرد یا گاه گاه به بررسیهای پیشین نگاهی بیفکند ، یا آنکه شکیباباشد تا در فرصت دیگر ، در رابطه با مسئله دیگر، بشیوه ای دیگر، تکرارشود ولی آنگاه ، انتقاد و شکایت از تکرار کردن مطالب نکند. **مرغی که اینهمانی با رام ، یا به عبارت دیگر ، با روان انسان (روان جم و جما) دارد** ، **هُدهُد است** ، که از همان نامش (هادو هادو = ادو ادو) آشکار است . این روان یا هدهد(= رام) است که انسان را راهبری میکند . مولوی بلخی گوید :

آوازصفیرتوشنیدیم و فریضه است   این هدهدجان را گره از پای گشودن

ز **هدهدان تفکر** چو دررسید نشانش   مراست ملک **سلیمان**، چو نقد گشت عیانش

در فرهنگ ایران ، آنچه منسوب به جم ، وطبعا شاخص گوهر انسان بطورکلی بود ، در عربی و عبری ، به « سلیمان» نسبت داده میشد . آنچه فطرت انسانی شمرده میشد ، در انتقال دادن به یک شاه یا یک پیامبر ، ازفطرت انسانی ، حذف وفراموش ساخته میشد . این بود که **هدهد که درقرآن با سلیمان کار دارد ، مرغ جم ، یا همان روان انسانست که اینهمانی با رام دارد** . رام ازآنجا که اینهمانی با باد صبا = باد نیک دارد ، مرغ خوانده میشود. چون بالهای مرغ ، نماد بادند .

در ممالک و مسالک ابواسحق ابراهیم اصطخری ، رد پای این جایگزین کردن نام سلیمان بجای جم میآید . ابواسحق اصطخری که یک ایرانیست نمیخواهد باورکند که چنین تعویض نامی صورت گرفته است . میآید که دراصطخر« .. مسجدی هست به مسجد سلیمان پیغمبر معروف ، و **قومی از عوام پارس که ایشان ، تحقیق اشیاء را ادراک نکرده ، و به دلالات و مبرهنات او خوض و شروع نکرده اند** ، میگویند که جم پیش از ضحاک بود، سلیمان بوده است ، علیه من الله الصلوات » .

خرمدینان و پیروان سیمرغ و زنخدائی بنام – عوام ناس – نامیده میشدند .

هدهد ، بنابه ردپاهائی که درادبیات ایران مانده ، مرغیست که کاریز را در زیر زمین می بیند . او میتواند ، فرهنگ یا کاریز را که سیمرغ باشد ، در تاریکیها بجوید و بدان برسد . رد پای ویژگیهای دیگر هدهد را درمنطق الطیر عطار میتوان بازیافت .

مرحبا ای هدهد هادی شده   در حقیقت ، پیک هر وادی شده

این هدهد است که همه مرغان را (همه روانها) را راهنمائی بسوی سیمرغ (ارتا فرورد که درواقع مادرش هست) میکند .

پس شما بامن اگرهمره شوید   محرم آنشاه و آن درگه شوید
هست مارا پادشاهی بیخلاف   در پس کوهی که هست آن کوه قاف
نام اوسیمرغ و سلطان طیور   او به ما نزدیک و ما زو دور دور

و این هدهد است که همه مرغان را سامان میدهد و بسوی سیمرغ راهبری میکند

خویش را دیدند سیمرغ تمام   بود خود سیمرغ ، سی مرغ تمام

البته هدهد، همان روان جم ، یا روان هرانسانیست ، که سرچشمه نیروی جوینده ایست که در تاریکیها اورابسوی سیمرغ راهبری میکند ومیکشد . چون **رام که همان روان باشد ، اصل جوینده و اصل رساننده است** . چنانکه در رام یشت پاره ۴۷ میآید « **جوینده نام من است** . ازآن رو جوینده نام من است که من به هردو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو – میرسم » . گوهر رام یا روان یا هدهد ، جستجو و سپس رسانیدن است . از سوئی ، سیمرغ یا ارتافرورد ، مجموعه همه روانها و خردها و فروهرهاست . همه روانها و خردها و فروهرها دراو چمع میشوند . از همین اندیشه است که تفکر دموکراسی در ایران پیدایش یافته بوده است . اینست که همه در رسیدن به او، با او میآمیزند و همه باهم ، شاه یا خدا میشوند. سیمرغ یا ارتا فرود ، خوشه یا خرمن همه روانها وخردها و فروهرهاست. .ازاین

جا میتوان اهمیت مامای روان = رام را، که سروش است ، باز شناخت . هر روانی ، بسوی « اصل همه روانها » روانست تا با آن بیامیزد و سیمرغ بشود . همه باهم ، یک شاه ، یک خدا میشوند . در همان نخستین داستان شاهنامه دیده میشود که سروش ، خبر دشمنی اهریمن را با کیومرث « به راز » به سیامک میگوید :

یکایک بیامد « خجسته سروش » بسان پری ، با پلنگینه پوش
به گفتنش « به راز » این سخن دربدر که دشمن چه سازد همی با پدر

«راز» ، نام دیگر رام است . راز، یکی ازسه جزء سقف یا فراز آسمان است. به همین علت درکردی به صخره فرازکوه ، راز میگویند . و چون ساختن سقف ، دشوارترین و مرحله پایانی ساختمان و همچنین آغاز اشکوب دیگر بوده است ، به معمار ، نام راز داده اند . معمار، رام است . **سروش ، که گوش به سرود آفرینش در ژرف انسان میدهد و ازآن باخبرمیشود ، این نخستین پیدایش بینش راهست که به شکل راز، در گوش خرد و آگاهبود زمزمه میکند** . درواقع بهمن یا ارکه کیهان یا سیمرغ ، با انسان ، بطور صمیمی راز و نیاز میکند .

انسان از این آواز وسرود نهانی درونی ، از این خرد ، که گوش به بانگ نهفته وناپیدای درون میداد ، آگاهی می یافت . درکردی ، هاته ، به معنای خاطره است. و « **هاتف** » در عربی ، به همین ریشه « هات = آد = اتو = هادو » برمیگردد ، که به معنای « آوازدهنده ایست که خود اورا ، نبینند ، و شخص آوازدهنده و بانگ کننده ، دیده نشود » . نظامی بخوبی دریافته است که « هاتف » ، همان « سروش » است.

نهان بیکران ، **هاتف** سبز پوش که خواند سراینده اورا « **سروش** »

در واقع ، «هاتف» در غزلیات حافظ ، همان سرود رام است که سروش میزایاند.

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد که بدان جور وجفا، صبر و ثباتم دادند

سروش مانند روح القدس عیسی و جبرئیل محمد ، ویژه ارتباط با فرد ی برگزیده نبود ، بلکه در بُن هرانسانی وجود داشت . برابر نهادن سروش با جبرئیل ، مارا از شناخت سروش ، باز میدارد . **جبرئیل ، فرشته جنگ بود** . درتاریخ یعقوبی میآید که « ورقة بن نوفل به خدیجه دخترخویلد گفته بود : از او – محمد – بپرس این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و **اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است** . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، **پس خدیجه دست به پیشانی زد** » .

جبرئیل ، همگوهر با مرّیخ و خدایان آرِس یونانیAres و مارس رومیMars بود که خدایان جنگند . سروش بنا بر نقشهای برجسته میترائی در باختر، با دومرغ ، اینهمانی داشت ، که بهترین معرف او هستند . یکی **جغد** میباشد که دراصل « جغته » است ، و دیگری « بلبل یا هزار » بود. در جغد ، با بهمن ، که ارکه

جهانست ، انباز است . به روایت متون زرتشتی ، خروس ، مرغ سروش است . ولی به روایت میترائیان در غرب ، جغد (جغته) و بلبل مرغان سروش هستند (مراجعه شود به کتاب Mithrad,Merkelbach) ، جغد که روزگاری نشان شهرآتن و نماد فرزانگی بود ، مرغیست که در تاریکی شب می بیند ، و چنین بینشی ، که جستجو و آزمایش را بنیاد بینش میداند ، بنیاد فرهنگ ایران بود . بینش درتاریکی ، بینشی بود که بایستی از ژرفای گوهر انسان در آزمایشهای زندگی ، زاده شود . با آمدن ادیان نوری ، که برضد آرمان « بینش در تاریکی »بودند ، جغد که برترین نماد آن بود، شوم و نحس ساخته شد، و به ویرانه ها تبعید گردید . جغد ، اینهمانی ، هم با سروش و هم با بهمن داشت . این نکته ، بیان پیوند مستقیم سروش با « ارکه جهان هستی » در هر انسانی است .

ولی **شاخصه سروش** ، **بلبل بود** ، و ازاینجاست که شاخصه فرهنگ ایرانی ، همین بلبل بودن است . ُگل ، سیمرغ بود . «گلچهره » نام دیگرش هست.

بلبل زشاخ سرو ، به گلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

سرو ، اینهمانی با سیمرغ یا خرّم داشته است . یکی از بهترین راهها برای یافتن معانی سرکوفته از الهیات زرتشتی ، رجوع به نام گیاهانست که در فرهنگ زنخدائی ، اینهمانی با خدایان داشته اند، و در زبانهای گوناگون ایرانی، معانی نخستینشان باقی مانده است . بلبل ، بیان « سرود عشق نخستین کیهانی » بوده است .بلبل، تکراردوواژه ،ُبل » است . استی ها به بلبل بولائه مرغ bulaemaergh میگویند : مرغ بولا . معنای اسطوره ای « بل » ، در گیاهان بخوبی باقیمانده است . خود واژه بُل bol به سنجد گفته میشود که نام دیگر آن « سین جه = سین زاله » است . سین جه و سین زاله ، به معنای « زنخدا سیمرغ » است . به همین علت هست که سنجد ، درسفره نوروزی جا میگیرد . نام دیگر پیچه یا عشقه ، بلوه = بلو balov +balu +balovaa است که از جمله نامهایش لبلاب (لاو لاو) و مهربانک و داردوست و سن (= سیمرغ) است. بالاخره نام مهر گیاه یا بهروج الصنم = بهروز و سیمرغ = اورنگ و گلچهره = بلا دانه و بلادن و بلا دنا beladun است . همین ترکیب نشان میدهد که مهرگیاه ، یا عشق نخستین که ازآن ، جم و جما میرویند ، با سرود بلبل اینهمانی دارند . بالاخره همین پیشوند برای « نی و نی لبک » بکار برده میشود . چنانچه در فارسی به گیاهی که ازآن بوریا میبافند ، بلاج گفته میشود (برهان قاطع) و در کردی بلور + بلول + بلویل به معنای نی لبک است(شرفکندی) . و « بلاو» ، به نوحه خوان گفته میشود. و بالاخره پسوند واژه « سنبل » که بطور کلی به معنای خوشه است و بطور اخص ، گل بهرام است(بندهش، بخش نهم) ، بل است . البته پیشوند سنبل ، همان سن = سیمرغ است . از اینگذشته سنبل به پر سیاوشان هم (فرهنگ گیاهان ماهوان) که دم الاخوان یا خون وشیرابه بهرام و سیمرغ باشد هم گفته میشود . وبالاخره به جغد هم « بلبل گنج » گفته میشود . این بررسی واژه ها ، تصویر اصلی « بلبل »

را در ذهن ایرانیان بازسازی میکند . **بلبل ، سرود عشق نخستین کیهانی بوده است** . یکی از نامهای بلبل ، **زند باف** یا زند واف یا زندخوان یا زند وان است . « زند »، به آتش زنه گفته میشد(برهان قاطع) که همان « آتش فروز » باشد . در نقشهای برجسته میترائیان در باختر دیده میشود که سروش (= کاوتوپاتس cautopates = پاد کواد) و رشن (= کاوتس cautes) هردو مشعله در دست دارند . به عبارت دیگر ، آتش فروزند . آتش فروز (کواد= کاوتش = قباد = غباد) به معنای مبدع و نوآوراست (برهان قاطع). و«کاوتس» لاتینی همان « کواد » ایرانیست . نزد سیستانیها (آثارالباقیه) کواد ، نام فروردین بوده است که آنجا هم ابتدا کننده سال و زندگی است . در برهان قاطع ، آتش فروز ، نام بهمن و سیمرغ (ققنس) است که همین فروردین است . همچنین به درخت مورد که گیاهیست که اینهمانی با فرّخ دارد (روزیکم ماه) (بندهش ، بخش نهم) ، زند گفته میشود ، و نام دیگر مورد ، مرسین است . مرسین ، به معنای « سیمرغ نی نواز » است ، چون « مر» و «سَمَر» ، معنای نای داشته است ، چنانچه به نای گلو ، « مری» گفته میشود . نام دیگر مورد ، « **رند** » بوده است . **رند** ، **نام سیمرغ بوده است** . در برهان قاطع میآید که « **رند افریس** » ... کنایه از پروردگار است ... علَم پادشاهی هم هست .گویند در جزیره ای از جزایر او درختی است که بار آن درخت ، مرغ است .. » . فراز علم ها ، تندیس شاهین یا سیمرغ بوده است ، و درختی که فرازش ، مرغ است ، درخت بس تخمه (واس تخمه = خوشه تخمه) است ، و این خوشه همه زندگان ، سیمرغست . و « **رند افریس**» دراصل « **رند افریت** » است . افریت به معنای « زن » است که در بسیاری از جاها تبدیل به « آفرید » یا « آفرین » شده است . مثلا « ماه آفرید » یا « به آفرید » یا « دهم آفرین » ، همان « ماه آفریت = زنخدا ماه » + <u>به آفریت = زنخدا به = جه به = یهوه</u> + دهم آفریت = درخت غاریا ماه بهشتی= دهم اُست » است که همه همان سیمرغ یا خرّم یا فرّخ هستند . پس رند افریس ، همان رند افریت ، یا **زنخدا رند** بوده است . بدین سان ، پیروان این زنخدا هم ، « رند » نامیده میشدند . و واژه **رند** در آثار حافظ ، نام پیروان این زنخداست، که در زندگی ، راه و روش و جهان بینی این خدا را داشتند . **پیروان این زنخدا « رند » ، وارونه زرتشتیان ، که رفتارخشک و زاهدانه و پرهیزکارانه و پارسایانه (مانند پوریتان های انگلیس) و خشک اندیشانه داشتند ، خوش منش و زندگانی دوست ، وخرسند و سهل گیرو نرم رفتارو جوانمرد و اهل تسامح وطرب دوست وبازفکر بودند** . این بود که آنها، همان تنشی را که با شیوه رفتار زرتشتیان داشتند ، با چیرگی اسلام ، با شیوه رفتارزاهدان و خشک اندیشان و خشک عقیدگان اسلامی پیدا کردند .

زمانه **افسر رندی** نداد جز بکسی   که سرفرازی عالم دراین کله دانست
راز درون پرده ز « **رندان مست** » پرس   کاین حال نیست **زاهد عالی مقام** را
عیبم مکن به **رندی** و بد نامی ای حکیم   کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم

سالها پیروی « **مذهب رندان** » کردم   تا به فتوای خرد، حرص بزندان کردم

در **سفالین کاسه رندان** بخواری منگرید

کاین حریفان ، خدمت **جام جهان بین** کرده اند

گفتگو در این بود که « بلبل » ، زند واف یا زند باف هم خوانده میشود . به عبارت دیگر**بلبل یا سروش ، آتش افروزیست که همه را به هم میبافد . بلبل یا سروش ، آتش فروز عشق است . خدایان ایران ، آتش فروز عشق هستند** .   « بافتن » ، تاروپوشدن ، ریسیدن ، همه نمادهای عشق ورزیدن بوده اند . برای همین علت بوده است که در شاهنامه ، نخستین کاری را که جم میکرده است ، بافتن جامه بوده است و سپس میترائیان ، نخستین کاری را که به جم نسبت داده اند ساختن ابزار جنگ بوده است . تا بدینسان بگویند که « فطرت انسان جنجگوئی و ستیزه گری » است . این اندیشه در داستان جمشید ، از میترائیان است که :

نخست آلت جنگ را دست برد   درنام جستن به گردان سپرد

به فرّ کئی ، نرم کرد آهنا   چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع و برگستوان   همه کرد پیدا به روشن روان

در حالیکه نخستین کار جمشید در اصل ، بافتن (جولاهه) بوده است .

دگر پنجه ، اندیشه جامه کرد   که پوشند بهنگام بزم و نبرد

ز کتان و ابریشم و موی و قز   قصب کرد، پرمایه دیبا و خز

بیاموختشان رِ ستن و تافتن   بتار اندرون پود را بافتن

چوشد بافته ، شستن و دوختن   گرفتند ازاو یکسر آموختن

چو این مرده شد ، ساز دیگر نهاد   زمانه بدو شاد و او نیز شاد

در مقاله ای در پیش ،درباره عنکبوت و جولاهه ، بررسی گسترده شده است که ایرانی ، خدا را جولاهه و بافنده و ریسنده میدانست . اینست که عمل بافتن ، کاری خدائی بود . درپهلوی به بافتن : waf (وَف)+ wap (وَپ)میگویند . وپ در واژه نامه یوستی به معنای بافتن و همچنین « aussinnen درذهن به سرودن اندیشیدن » میباشد . و رد پای این واژه را در گیلکی می یابیم . در گیلکی با بافتن « وائوتن vaotan» میگویند . بباف vaoj وائوژ است و بافتنی vaotani وائوتنی است. بخوبی دیده میشود که بافتن با « وائو = وایو = وای » کار دارد . این خدای باد (بادصبا = نسیم = وای نیک) که خدای عشق است ، می بافد . باد در کردی به معنای « پیچ » است و « باداک » ، گیاه پیچه است (شرفکندی) که درخت عشق است ونام دیگرش (سن و مهربانک و عشق پیچان و لبلاب) است . بادان ، تاب دادن است . گل بادرو ، گل تاج خروس یا بوستان افروز است که گل سیمرغست . در گیلکی وابه ژن به معنای تابیدن و رشتن است . این واژه وایو ، است که به عروس (بیو = وه هی = وه وی = وه یو = وه یوه) اطلاق میشود . عروسی کردن در اوستا وایوپا = وادپا است . درکردی وه یوله ، هم به معنای عروسک و هم به معنای گردباد است . خدای باد نیک (که در غرب خوانده میشده است)

خدای بوده است که گرد همه می پیچیده است و همه گلها ودرختان و شاخها را آبستن میکرده است و همه اجزا را به هم می پیوسته است .
پس به هم بافتن ، باهم عروس کردن و باهم عشق ورزیدن و به هم پیچیدن بوده است . در کردی « وه ن » به معنای نخ پشمی + بند + بافت است . وه ندن = به معنای بافتن ریسمان و به رشته کشیدن مهره هاست . وه ند ، همان پسوند « بند » است و معنای « بند استخوان » را دارد . « **وه نه**» ، به معنای بافته است . اینها نشان میدهد که « **روان** » که در اصل **urvan** «**اور+ون**» = ur+van است ، و با رام اینهمانی دارد ، در اصل به معنای « **زهدان به هم بافنده و به هم بند کننده = سرچشمه عشق و شعر و موسیقی وهنر** » بوده است . طبعا درختی که فرازش سیمرغ می نشیند و « **ون** » نام دارد ، درخت عشق است(**وَن هَرویسپ تخمگ = درختی که همه تخمه های زندگان را به هم می بندد**) . دیده شد که بلبل که سروش باشد ، و زند واف است . مبدع عشق ومهرورزی است . مولوی گوید:
آن میرمطربان که ورا نام بلبل است مستست وعاشق گل ، ازآنست خوش حنین
به همین علت است که در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که نام انار، روان است . انار ، زهدانیست که دردرون پوستش ، همه دانه هارا به هم پیوسته است، و از این سرشاری که در ایجاد عشق دارد ، خندان میشود . **انار، پیکر یابی « رام » بوده است** . انار خندان ، نماد « زایندگی » است ، چون فرهنگ ایران ، پدیده زائیدن را متنظر با خندیدن میدانست . به « وجود » آمدن ، به « وجد آمدن = وشتن = رقصیدن » است . این ربطی به روند زائیدن نداشت که دردناکست ، بلکه به فلسفه ایرانی از زندگی داشت . زندگی کردن ، جشن و شادی است . و سروش که آورنده اندیشه و راز و نوید است ، درواقع مامای زاياننده اندیشه و راز و خبرخوش ونوید است . دیده میشود که در ترکی به بلبل ، « **قرا بوغاز**» گفته میشود . قرا ، همان گراو = غرو است که در اصل به معنای « نای » است، و بوغاز، درترکی به معنای آبستن، و در ترکی استانبولی به معنای گلوو حلق است که همان نای باشد(سنگلاخ) . پس **بلبل ، نای آبستن است** . **موبدان زرتشتی ، پیوند سروش با روند زائیدن را تا نوانسته اند در همه متون حذف کرده اند** . ولی رد پای آن هنوز باقی مانده است .در روایات هرمز یار فرامرز دیده میشود (ج۱ ، صفحه ۲۲۰) که زن در هنگام آبستنی ، به همه آفریدگان خوب آزار میرساند . از جمله (۱۱) برضد سروش ، برای آنکه گناهی که برضد « **خوردک گاه** » میشود باید ریشه کن شود . البته « خوردک گاه» همان بچه درون زهدان است . این اصطلاح به شکل « خرده گاه » در برهان قاطع باقی مانده است . یک معنای آن ، خیمه کوچکی را گویند که در درون خیمه بزرگ برپا کنند ، که همان « ارک = ارکه » باشد که تخم درون تخمدان میباشد . معنای دیگر خرده گاه ، بند گاه سردست و پای اسب و استر و خر میباشد که چدار(عقال) برآن نهند . نام دیگر این بندگاه (= لولا) ، ارک است (برهان قاطع) . ولی ازمعانی که برای واژه « خرده » مانده، میتوان به معنای

اصلی راه برد . یک معنایش همین بندگاه است که جای بستن عقال میباشد . معنای دیگرش ، قوس قزح است که همان سن ور (زهدان سیمرغ) است . **علت اینکه این خویشکاری مامائی و دایگی سروش را موبدان زرتشتی ، از یشتها و سایر متون پهلوی ، زدوه اند آنست که « زایش » در فرهنگ زنخدائی ، با « مسئله پیدایش بینش و دانش از خود انسان » کارداشته است . سروش ، همانسان که روز را از شب میزایاند ، همانسان اندیشه و بینش را از خرد خود انسان ، میزایاند . همانسان « بینش و دانش » را از « دین = نیروی مادینگی هرانسانی» میزایاند** . البته این پیوند سروش با « دایه بینش از زهدان انسان بودن » ، به اندیشه **اصالت انسان** باز میگشت ، که با اندیشه های موبدان از «همه آگاهی اهورامزدا= جایگاه اهورامزدا ، روشنی بیکرانه است » ، واز برگزیدگی زرتشت در دریافت این بینش از اهورامزدا ، سازگار نبود . سروش ، ماما یا دایه بینش است ، چنانچه دایه زایش است . **این دوپدیده زایش و بینش ، ازهم جدا ناپذیر بودند** . همانسان که زن ، کودک را میزاید ، خرد نیز ، اندیشه و بینش را میزاید . و دایه این زایش بینش از انسان ، سروش است . گوش که سروش است ، میتواند در « شنیدن سخن از دیگران » ، اندیشه آنها را مانند ماما ، بزایاند . **شنیدن ، تنها برای آن نیست که سخن دیگری، به خرد و فهم ما برسد ، بلکه برای آنست که در شنیدن ، یاری داده شود که اندیشه دیگری ، زاده شود . شنیدن ، ماما و دایه بینش از دیگران است. خدایان ایران همگی ، سروشند و دایه یا قابله زایانیدن اندیشه از مردمان هستند ، نه خدایان امر دهنده و نهی کننده** . در گرشاسپ نامه اسدی ، داستانی باقی مانده است که بخوبی رد پای « پیوند سروش با زهدان » را نگاه داشته است ، ودرضمن پیوند « کعبه » را بافرهنگ ایران ، و به ویژه همین « سروش » ، چشمگیر میسازد . در این داستان میآید که نخست آدم ، از بهشت برکوهی میافتد . ولی آدم ، تنهاست و از تنهائی غمناکست :

فرستاد پس کردگار از بهشت بدست سروش **خجسته سرشت**
ز « یاقوت » ، یکپاره لعل فام درفشان **یکی خانه** ، « **آباد** » نام
مر آنرا ، **میان جهان** جای کرد پرستشگهی زو ، دل آرای کرد
بفرمود تا **آدم آنجا شتافت چوشد نزد او ، جفت را باز یافت**
بدانگه که بگرفت ، طوفان جهان شد آن خانه ، سوی **گرزمان** نهان
همانجایگه ساخت خواهد خدای یکی **خانه** ، کزوی بود **دین** بپای
بفرّ پسین تر ز پیغمبران **بسی خوبی افزود خواهد برآن**
چو رخ زو بتابی ، شود دین ، تباه چو سنگش ببوسی ، بریزد گناه

آدم ، نزد خانه یاقوتی که « آباد » نام دارد و سروش آنرا ازبهشت آورده است ، جفت خود را می یابد . خانه ای که « آباد » نام دارد ، کجاست ؟

البته حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی ، بخوبی داستان را میدانسته است. چون « خانه آباد » ، یا ebaadyaawan نام گاه چهارم هرشبانروز است که از

هنگام برآمدن ستارگان تا نیمه شب باشد . این واژه ازین روبخش اباد+ebaad
یاون yaawnساخته شده است . و پسوند یاونهyaona در کتاب یوستی، به معنای خانه و منزل است . این واژه ، همان واژه «یانه» درکردی است که به معنای « خانه » است . دراین گاه چهارم تا نیمه شب ، زمان « همآغوشی بهرام و ارتا فرورد یا سیمرغ » است که همان بهروج الصنم یا مهرگیاه باشد .حافظ گوید:

سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت بطلب کاری این « **مهرگیاه** » آمده ایم

ما بستان بهشت را رها کرده و پشت به آن نموده ایم تا بسراغ « مهرگیاه » برویم .
در بندهش ، بحش چهارم پاره ۳۸ دیده میشود که « **اباد یاون گاه** » را ایوی سروت ریم مینامد . ایوی سروت ریم را به - فروهرهای پرهیزکاران – و بهرام ... برای همکاری گماشت » . موبدان زرتشتی ، « فروهرهای پرهیزکاران » را جانشین واژه «ارتا فرورد» میسازند ، تا سیمرغ را ازوحدت ، بیاندازند . سیمرغ ، یا ارتا فرورد ، مجموعه آمیخته به هم همه فروهرها دریک وحدت بوده است . درسیمرغ ، همه مردگان، به وصال سیمرغ میرسیدند و دراو رستاخیز می یافتند . **در این تصویر وصال پس از مرگ ، اندیشه دوزخ و بهشتی نبود** . همه ، بدون استثناء با سیمرغ میآمیختند . و این اندیشه ، با الهیات زرتشتی ، که به مجازات و مکافات افراد (که هرکدام جدا جدا باید داوری شوند) پس از زندگی قائل بود ، سازگارنبود . از این رو فروهرها ، بایستی ازهم جدا و مجزا بمانند ، تا هرکدام جدا از دیگری ، بپاداش خودش برسد . اینست که دراصل ، **نیمه شب ، جایگاه یا خانه همآغوشی سیمرغ (سن = صنم) و بهرام » بوده است** و ازاین عشق بوده است که هرروز ازنو ، جهان و خورشید پیدایش می یافته است . بهرام ، اصل نرینه جهان و سیمرغ ، اصل مادینه جهان شمرده میشده است . بدین علت به این گاه ، « خانه یا- یان آباد- = **آبادیان** » گفته میشده است . این خانه، یا« یان پیدایش جهان درتخم» بوده است . نام دیکر این خانه ، ایوی سروت ریم aiwi- srurh-rima = aiwisruthrima بوده است . ایوی همان « هه وی ، هه یف ، هه یوی » در کردی است که به معنای « ماه » است که در ترکی « آی + اوی » است . اوی سین ، سال گاو است (سنگلاخ) و هرچند گاو را ترکان « اوی» میگویند ، ولی دراصل معنای ماه را هم دارد ، چنانچه درکردی ، مانگ ، هم ماه است و هم گاو (گاو ، به معنای تخمهای همه زندگان بوده است نه به معنای کنونی گاو) . سیمرغ هم باماه و هم با « همه جانوران » اینهمانی داشته است . سروت ، همان سرود است ، ولی درکردی به معنای ساقه گندم است، که خوشه روی آن میروید . سیمرغ ، خوشه ایست که همه زندگان را به هم می پیوندد . پسوند ریما ، به معنای شاخ ونی است چنانچه به کرگدن که بشاخش خوانده میشود ، ریما گفته میشود . زهدان ماه که درون هلال ماه باشد ، خانه (بیت = بیتا = پیتا = نی) است. به همین علت به کستی یا کمربندی که زنخدایان به کمر می بستند aiwyaaona ایوی+aiwy
yaaona یائونا ، یعنی « زهدان ماه = خانه ماه » گفته میشد . ازاین رو بود که

ُکستی آنها ، دارای سی و سه رشته بود . آنکه به کمرش ، کستی یا زُنّار می بست ، خانه سیمرغ میشد و درمیانش سیمرغ ، خانه میکرد . زهدان ماه ، که آبگاه است ، سرچشمه « آوخون یا خونابه » است که در فرهنگ ایران ، مایه پیدایش جهان شمرده میشد . این بود که خونابه یا آوخون هلال ماه ، یاقوت خوانده میشد . فردوسی گوید

ز **یاقوت سرخ** است چرخ **کبود** نه از باد و آب ، و نه از گرد و دود

یاقوت ، مرکب از دو واژه « یاک + کوت » است . یاک درکردی به معنای مادر است و کوت (برهان قاطع) به معنای سرین و کفل آدمی است . یاغ در ترکی به معنای روغن است . روغن ، جان یک چیز بود . در کردی ، کوته به معنای سوراخ است . پس یاقوت ، اساسا به معنای « تهیگاه مادریا زهدان مادر » است .درواقع **یاقوت ، به معنای « اصل یا سرچشمه یا خانه آفرینش » است** . و هلال ماه ، مادر همه زندگان شمرده میشد . نام دیگر یاقوت ، یاکند است ، که مرکب از « یاک + کند » است . که ند ، درفارسی به معنای « آلت تناسلی » است (برهان قاطع) و در کردی « که ند » به معنای ا- آبکند ۲- معدن و ۳- آبادی است . که نده ، به معنای چاه است . طبعا یاکند که همان یاقوت باشد ، به معنای « زهدان مادر، بچه دان مادر، آبادی مادر » است . نام دیگر یاقوت سرخ ، بهرمان یا بهرامن است . که مرکب از « بهرام + مان » ، است . درکردی ، « مان » هم به معنای ماه است و هم به معنای « ماده = مادینه » ودرفارسی ، به معنای « خانه » است . زهدان (= ور) ، خانه ومنزل و شهر و آبادی شمرده میشد ، چون پناهگاه از هرگزندی (= اصل قداست جان) بود . زهدان یا ور، آبادی و خانه است . بهرمان یا یاقوت ، جایگاه و خانه بهرام و بهرامه (= سیمرغ) بود . **نخستین زهدان یا تخم یا خانه ، که یک تصویر انتزاعی بوده است ، جای عشق ورزی اصل مادینه جهان با اصل نرینه جهان بود** . اینکه سروش بنا برگرشاسپ نامه، یاقوتی میآورد که آباد نام دارد و آدم ، زن خود را نزد آن پیدامیکند ، این نکته را در رابطه دیگر نیز میتوان روشن ساخت . در گذشته ، « نسا » پسوندی همانند پسوند « آباد » بوده است . حسن آباد ، علی آباد ... . نسا ، همان معنای آبادی را داشته است . . نسا در اوستا و پارسی باستان (زیر نویس نسا در برهان قاطع) nisaaya نی + سایه بوده است، که در واقع به معنای « سه نای = سئنا = سیمرغ » است . چنانکه اعراب شهر نسا در فارس را تبدیل به شهر بیضا کردند که به معنای « زن سپید روی » است . <u>خانه آباد = آبادیان = نسا</u> یا **<u>مه آباد</u>** ، همان « سرچشمه آفرینندگی » بوده است که از تصویر « زهدان زن و متناظرش هلال ماه در آسمان » پیدایش یافته بوده است .

گنج ِ<u>کاو</u> = سروش(= زهدان فرّخ= تنومنتره)
گنج ، به معنای زهدان است (گنج عروس)

کعبه (= بیت عزّی ولات و منات) = کاو= کاب درفش کاوان، کابال یهودیان، قبله ، کاُبل

در منتهی الارب و ناظم الاطباء و اقرب الموارد دیده میشود که « کعبه » که نزدمسلمانان، پس از محمد ، بیت الله است ، به معنای « دوشیزگی دختران » است . این همان واژه «کاو = کاب » ایرانی است که درکردی بشکل « قه ف» هست، که معربش ، هم کعب و کعبة، وهم کهف شده است . باربد ، دستان هفدهم را که با سروش اینهمانی دارد ، « گنج کاو » خوانده است . کاو ، که غار و بند نی میباشد ، همان « فرّخ یا سیمرغ یا خرّم » است . چنانچه درفش کاویان هم ، درفش کاوان خوانده میشود . گنج کاو ، به معنای « زهدان فرّخ » است . چنانچه کاوه هم ، نرینه ساخته همان « زنخدا فرّخ » است . البته نام دیگر سروش که « تنو منتره » باشد ، و به معنای « زهدان منتره » است ، همین معنا را دارد . زهدان یا غار یا کاو یا منتره ، **خانه و گاه تحول یابی ناگهانی است** . از این رو دیده میشود که یک معنای « کاف » در برهان قاطع ، علم کیمیا است . همینگونه « کعب » که معرب « کاو= کاب = کاف » است، به معنای گره نیزه و نی و کلک است (منتهی الارب) . **بند نی ، مانند زهدان یا غار یا چاه ، نماد تحول کلی و ناگهانی بوده اند** . اینها نماد سرچشمه آفرینندگی بوده اند . اینست که نام شهر « کابل » که مرکب از دوبخش « کاو + ال » است به معنای « زهدان خدای زایمان یعنی سیمرغ » است . کابل ، جایگاه رستاخیز و نوشوی و ازسر جوان شدن است . همانسان که کابک و کابوک که آشیان کبوترو پرنده است ، معنای زهدان (کاو+ بوچ) داشته است . معمولا واژه « کعب » ، به معنای آن قسمت در باطیه و کاسه و امثال آن بکار برده میشود که برزمین گذارده میشود و درروی زمین قرار میگیرد (دهخدا) . درواقع ، کعب ، معنای نشمینگاه رادارد . **کاباله** ، که **عرفان یهودیان** باشد، و در عبری به معنای « سنت پیشینیان » گرفته میشود ، چیزی جز همین « کاب + آل » نیست که زهدان و سرچشمه تحول یابی ناگهانی و کلی میباشد . ناگهان داستانهای تورات ، رمز معانی متعالی میشوند . البته کعبه هم که اسدی آنرا با رندی ، « خانه آباد= آبادیان » مینامد ، چنین پیشینه ای داشته است . همانسان که دیده شد ، در « آبادیان »، دوخدای سیمرغ و بهرام باهم عشقبازی میکنند ، و ازاین عشق است که هرروز جهان ازنو پیدایش می یابد و سروش ، زهدان این عشقبازیست که اصل پیدایش جهانست . سروش ، گنج یا « کنزعشقیست که سرچشمه آفرینش جهان » است . رد پای این عشق « جفت آفرید » در داستانی از زمان جاهلیت باقی مانده است . گفته میشود که یک مرد و زن بنام اساف و نائله در کعبة (= دوشیزگی دختر) باهم زنا کردند، و سپس قریش آن دو را چون بتی میپرستیدند و به نام این دوبت ، روبروی خانه کعبة ، قربانی میکرده اند (نزهة القلوب ج ۳) . البته اتهام زنا کردن ، و تبدیل آنها به یک زن ومرد عادی ، روایت پس از اسلامست . این دو بُت

نماد دوخدا یا، همان بهرام و سیمرغند . چنانکه از نام « نائله » که مرکب از « نا+ اله = زنخدای نای » است میتوان سرنخ را بدست آورد . خانه آباد، یا آبادیان، یا ابادیائونا ، همان خانه میان شب است که دو اصل نرینه و مادینه جهان همدیگر را در آغوش میگیرند،و جهان ازنو ، از این عشق، پیدایش می یابد . **اینها همه تصاویر انتزاعی هستند. در این تصاویر، اندیشه پیدایش جهان و انسان از عشق ، بیان میگردد** . به همین علت نیز اهل مکه و قریشیان ، شبها گرداگرد کعبه ، میرقصیده اند . واژه «**قبله** »هم مانند « کابال » ، به همین ریشه باز میگردد(لغت نامه ، کابال) . **عشق نخستین بهرام و سیمرغ ، قبله (کابال) است** . اسدی دراین داستان ، متوجه پیوند داستان بهرام و سیمرغ ، و خانه کعبة و عشق ورزی اساف و **نائله** درون کعبه (زهدان = خانه آباد) شده است ، ودرست این خانه را « دین » خوانده است . «دین» در اوستا، به معنای مادینگی و اصل آبستنی است ، و مستقیما با یاقوت (یاک + کوت) و یا کند (یاک + کند) و بهرمان (خانه بهرام و بهرامه) کار دارد . در آثار الباقیه میآید که « سلمان فارسی میگوید ما در عهد زردشتی بودن ، میگفتیم خداوند برای زینت بندگان خود ، **یاقوت را در نوروز**، و زبرجد را در مهرگان بیرون آورده است، و فضل این دو برایام ، مانند فضل یاقوت و زبرجد است به جواهر دیگر» . یاقوت ، چنانکه دیده شد ، تصویر « مکان ویژه آفرینندگی درعشق » است . در زبان انگلیسی ، به یاقوت ، هیاسینت hyacinth گفته میشود که « سنبل » باشد . اینهمانی سنبل با یاقوت ، تصادفی نیست . بلکه **سنبل ، اینهمانی با بهرام دارد** . بهرام ، یاقوتست . روز پایان ماه ،هرچند از موبدان زرتشتی <u>انغران= انیران</u> نامیده میشود ، ولی از آثارالباقیه میدانیم که نام این روز ، « روزبه» بوده است که بهرام باشد . ولی سنبل به « پرسیاوشان » یا« دم الاخوین »هم گفته میشود که « خونابه بهرام و سیمرغ » باشد . روز پایان ماه (روزبه = انغران = بهرام) و روزیکم ماه (فرّخ = خرّم = سیمرغ) باهم ، همان دو مینوی بنیادی جهان هستند و بهمن که مینوی مینو هست ، اصل این دو مینو میباشد، و این سه باهم « مانتره = مان + تره = سه مینو » هستند که « بُن آفریننده جهان و زمان » هستند . ازاین رو **<u>مانتره = منتر= مندار = منطار= منتل</u>** ، معانی گوناگونی پیدا کرده اند که همه برآیندهای همین یک تصویرند . **اینکه موبدان زرتشتی به سخنان اهورامزدا (سرودهای زرتشت) ، مانتره گفته اند ، <u>کنایه</u> ازآنست که سخن او ، بُن آفریننده و افسونگر جهان است** . بُن جهان ، اصل آفرینندگی درعشق است . ولی « منتره » ، دراصل ،همان بُن سه تا یکتای آفریننده جهانست . ازاینرو ، ویژگیهای بهرام ، به سیمرغ ، و ویژگیهای سیمرغ به بهرام نسبت داده میشود . در بندهش بخش یازدهم ، می بینیم که « انغران مینوی ، انغر روشن است ، که **خانه گوهر نشان ، سفته یاقوت** ، و مینوان ، ساخته است » . بهرام ، تخم همه نرینگان جهان بود . و **تخم ، اصل روشنی است** . ازاین رو ، الهیات زرتشتی ، این روز را ، تبدیل به « **جایگاه روشنی بیکران** » کرد ، تا **جایگاه یا زهدان یا خانه اهورامزدا**

شود که روز یکم است . وبهرام را حذف کرد ، تا « تخم را، که اصل روشنی بود » ، از اصالت بیندازد . این دو (بهرام و سیمرغ) مینو در مینو (بهمن) بودند . در زهدان یا یاقوت (یاک + کوت) جای داشتند . هر سالی نیزبا همین پیوند، یا مهرورزی بهرام با سیمرغ در خانه آباد = در یاقوت = آبادیان ، آغاز میشد که در عربستان تبدیل به عشق ورزی اساف و نائله در کعبه (کاوه = کابه) شده است .و هنوز نیز زرتشتیان درنخستین روز از پنج روز آخرسال ، همه آتشهارا دریک آتشدان جمع میکنند(گزیده های زاد اسپرم ، راشد محصل ص ۹۷) . پنج روزی که خمسه مسترقه یا « اندرگاه » نامیده میشود ، گاهنبار ششم بوده اند که همه روزها نامهای گوناگون « فرّخ » را داشته اند . « اندر»، به معنای « دین = مادینگی و آبستنی» است . اندرگاه ، به معنای نای یا زهدان آبستنی است . چنانکه دروجرکرددینی (اسطوره زندگی زردشت – تفضلی+ آموزگار) پاره ۱۵ میآید که « در روز انیران درآخرماه سپندارمذ به ایرانشهر رسیدیم . **جشن فرّخ** بود . برآن جشن ، شادی کردیم » . این پنج روز، همگی پوست یا خانه ای بود که متعلق به فرّخ بودو اکنون این آتش ها (آگرها که نماد تخم ها هستند) دراین خانه با فرّخ میآمیزند . این **گاهنبارها بطورکلی ، خانه و سرچشمه عشق بودند** ، که ازآن ، آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و سیمرغ (آسمان ابری) میروئیدند . گاهنبار، در اصل گاتو یاریا Gaatu yairia خوانده میشود است، که به معنای زهدان یا نای عشق است . گاتو ، همان واژه « گاتهGatte» در آلمانیست که به معنای همسر است . درشوشتری ، قات که همان گات باشد ، به معنای نشیمنگاه و لگن خاصره است . این **گات همان« گاس» و« گاه» است که به سرودهای زرتشت گفته میشود . سرودهای زرتشت ، نای هائی هستند که سرودشان، جشن میآفریند** . در اصل این واژه ، به معنای نی بوده است (در نائینی ، گواسه= نی) . در کردی گاس ، آوازخواندن است ، و گاسن ، میدان وسط آبادی است (شرفکندی)، چون میان آبادی ، جایگاه جشن گرفتن و نواختن نی و موسیقی بوده است . دراصل نیایشگاه وجشنگاه باهم اینهمانی داشتند . هنگامی که خدا ، دیگر نی نوازنبود ، و با امر، جهان را خلق میکرد ، نیایشگاه ، از جشنگاه ، طلاق گرفت . پسوند « یاریا » همان یاری است که به معنای عشق است (شرفکندی) . پس گاهنباریا گاتو یاریا ، به معنای « گاه و خانه عشق » است . اینست که پنج روز پایان سال ، یاقوت یا گنج خوانده میشده است . آخرین روز پنجه ، « درود» نامیده میشود(برهان قاطع) . در قائن، به خوانچه عروسی ، درود میگویند (امیرشالچی، فرهنگ خراسان). همچنین نام دیگر این پنح روز پایان سال ، « پیتک »بوده است(بدایع اللغه) . ودرکردی « پیتک » به جهاز عروسی میگویند (شرفکندی). جهاز عروس ، در اصل ، همان گنج عروس بوده است، که زهدانش و « آوخون یا خونابه اش » میباشد ، چون « **پیت** » به معنای آغاز+ فواره + یمن و برکت است (شرفکندی). باید در پیش چشم داشت که « پیت » به شکل « پت » سبک شده است و واژه « **بُت** » را پدید آورده

است . این پیتک یا گنج است که آغاز زندگی و فواره زندگی و اصل برکت و یمن جهان است . و معنای اصلی « گنج » را در زیر واژه « غنج » در برهان قاطع میتوان یافت که « سرین و کفل حیوانات » باشد ، و سپس دارای معانی ۱- گلگونه و غازه + نازوعشوه و غمزه + جوال شده است . اینست که « گنجهای خسروپرویز» در اصل نام شش گاهنبار بوده اند (گنج عروس + گنج باد آورد= شایگان + دیبه خسروی + گنج سوخته + گنج درخوشاب = خضرا + گنج شادورد بزرگ) که نیاز به بررسی جداگانه دارد. در کردی به جهاز عروس ، ره هیل و ره هال میگویند . ره ه ، نام رگ است . ره هیل و ره هال به معنای « رگ زنخدا زایمان آل » است . این تصاویر در داستان یافتن یاقوت بوسیله جمشید نیز بازتابیده شده اند .

زخارا، **گهر** جست یکروزگار همی کرد ازاو ، **روشنی خواستار**
بچنگ آمدش چند گونه گهر چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
ز خارا ، به افسون برون آورید شد آن بندهارا سراسر کلید

خار ، ماه شب چهارده است و خاره ، زن است . ازخاره ، گوهر میجوید تا سرچشمه روشنی باشد . تخم (گوهر) و آب (آوخون) ، سرچشمه روشنی بودند . نوروز ، روشنی است که از یاقوت = از گنج عروس=پیتک= بُت می تابد و میزاید . از زهدان تاریک = یاقوت = ازگنج عروس= پیتک = همآغوشی فرّخ و بهرام ، هم جهان وزمان پیدایش می یابد ، و هم بینش و اندیشه . به همین علت باربد ، لحنی که اینهمانی با سروش دارد ، گنج کاو (= گنج فرّخ) میخواند . فرّخ ، افزوده به آنکه به کل این پنجه گفته میشد ، به ویژه به **روز دوم** پنجه نیز گفته میشد (برهان قاطع) .

ازاین رو درشاهنامه دیده میشود که سروش، سرتاپا سیاه ، آورنده بینش روشن (آگاهی) است .

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه خرامان بیامد یکی **نیکخواه**
فروهشته از مشک تا پای مو بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بدو آمده از بهشت **که تا بازگوید بدو خوب و زشت**

نام سروس که « تن منتره » است ، چنانچه دیده شد ،به معنای « زهدانِ منتره » است، و هیچ ربطی به معنائی که موبدان زرتشتی بدان داده اند ، ندارد که ایرانشناسان هم ازآن تقلید کرده اند . منتره (من + تره) عبارت از همان سه تا مینوئی هستند که بُن گیتی هستند . منتر، سپس معنای افسون و جادو گرفته شد ، چون **بُن جهان و انسان، اصل تحول و انقلاب بود . در هر انسانی ، این بُن آفریننده هست که سروش میزایاند** . با یافتن بُن درخوداست که میتوان منقلب شد و ازنو جوان گردید . ازسوئی ، « منتر»

در کردی به شکل « مندار» و « مندال « درآمده است که « **بچه در زهدان** » است ، چنانکه « مندار دان + مندالدان» به معنای « بچه دان » است. در سیستانی(سکزی » **منتار، چوبدستی درویشان است** که همان « منتشه = مه نته شه » در فارسی و کردی میباشد . چنانچه آمد ، « **منتشه** » مرکب از دوبخش « من + تش » است . و ته ش ، به معنای دوک و آتش است . دوک ، همان دوخ و نی است و آتش ، به معنای تخم است . پس **منتشه و منتارو منتر**، به معنای « مینوی نای ، یا تخم در زهدان » است که همان معنای « بهمن یا هومان » را دارد که « مینوی مینو = مینو در درون مینو » است که اصل آفریننده کیهان و انسان است . سروش با بهمن ، با « بچه درون زهدان » با اصل آبستنی کیهان ، کاردارد ، و طبعا ، اصل زایانیدن خرد مینوی (بهمن) و اصل پدید آورنده رازنهفته و اصل مامائی بینش حقیقت از هرکسی است . البته واژه «اوستا» در ختنی نیز همین معنا را دارد (جایگاه جنین در زهدان). این بُن گیتی (بهمن = یا منتره = من + تره = سه مینو که بُن کیهان و انسان) است که **هر راهی را به روی انسان میگشاید** ، ورسیدن به آن، اصل خوشی و سعادت است . **سروش، آورنده راز، از این بُن است** . از این رو نامش نزد مردم « **راهگشا** » بوده است (برهان قاطع) . سروش ، راه را برای زائیدن کودک (گذر از غارزهدان به روشنی پیدایش) ، یا زائیدن حقیقت ازهرانسانی میگشاید . باید در پیش چشم داشت که درفرهنگ ایران ، مرد نیز مانند زن ، اصل مادینگی داشت که « دین » خوانده میشد که همان « آبادیان = خانه آباد = گنج » باشد . این پدیده به کلی با تصویر جبرئیل ، فرق دارد که وحی را از فراسوی یک شخص برگزیده و واحد ، از نزد الله فرو میآورد . سروش ، روند گذر بینش از حقیقت است ، که در زهدان انسان (این مادینگی در هرانسانی را دین مینامیدند) پرورده شده ، به جهان پیدایش و روشنی .**سروش در تاریکیست ، ولی درهمان تاریکی ، بخش باخبر و بیداروآگاه است** . سروش ، موقعیکه همه خوابند ، بیداراست و همه را پاسداری و نگاهبانی میکند . درحالیکه کیومرث ، از توطئه های اهریمن ، بی خبر است ، ولی سروشش ، ازآن باخبر است . **این پیوند روشنی با تاریکی ، آگاهی در نا آگاهی ، بیداری در خواب ، یا « خواب در بیداری »** ، **یکی از پدیده های بسیار مهم در فرهنگ ایرانست** . « **روء یا دیدن در بیداری** » ،خطر بزرگ برای دوام هر قدرت و هر واقعیتی هست

. این « روء یا در بیداری » ، **در ایران نام « آرزو » داشت** . این دیدنِ **روءیا در بیداری است (در بیداری ، خواب دیدن) که بزرگترین قدرتهای تاریخ را متزلزل میسازد . شاهنامه و غزلیات حافظ و مولوی ، آفریننده روء یاهای در آگاهبود بیدار ِ ملت ایران هستند** .این پدیده « آمیختگی تاریکی با روشنی » ، این پدیده « پرورده شدن بینش به حقیقت و واقعیت در تاریکی خاموشی ، نه تنها در یکفرد ، بلکه در یک ملت در سده ها » که دست هیچ قدرتی به آن نمیرسد ، بزرگترین خطر قدرتهای جهانست ، همان اندیشه « بینائی در غار» است (وارونه تئوری افلاطون) که سپس در عرفان ، شکل « **هشیاری در مستی** » میگیرد. درمستی ، خرد شاد ، میاندیشد . **انسان ، در نا آگاهبود ، آگاهست** . در تاریکی ، روشن است . از درون زمانهای تاریک ، آینده دور را گمان میزند . واژه « گمان » در فرهنگ ایران ، در رابطه « گمانه زدن چاه » معنای واقعی خود را میدهد ولی در سانسکریت به معنای « گردونه ایست که پرواز میکند » . هدهد ، درست مرغیست که چاه را گمانه میزند . این بینش در تاریکی بُن ، همان گردونه (آثار الباقیه) ایست که جمشید برآن سوار است . **گوهریا چراغ شب افروز** همین معنارا دارد . انسان درخاموشی ، گویای اسرار است . **انسان در بیخودی ، با خود است** ، خودی که ناگهان خداشده است . **انسان در خیال کردن ، باحقیقت است (اندیشه های مولوی درباره خیال)** . درهادخت نسک دیده میشود ، که انسان در زندگی ، از « دینش» به کلی بیخبر و نا آگاه است . انسان درواقع ، دین، یعنی بینش حقیقی خود را نمیشناسد، ودرمرگست که با شگفت با دین خود روبرومیشود . **در فرهنگ ایران، هیچ انسانی نمیتواند به دین و خدای خود، گواهی (شهادت) بدهد** . دین حقیقی انسان ، در سراسر عمر، برای انسان درتاریکیست ، و پس از مرگ است که او دین خود را میبیند و آنرا در زمان زندگی نمیشناسد . این بود که شهادت دادن زیر شمشیر به دین اسلام ، برای او هم یک واقعیت بسیار تلخ وهم کاری بسیار مضحک وبدوی بود .

هرچیز که می بینی ، دربیخبری بینی
تا با خبری والله ، او پرده بنگشاید

روبر دردل بنشین ، کان دلبر پنهانی   وقت سحری آید یا نیمشبی باشد

سحر، ازآن سروش و رشن است . تصویر سروش ورشن ، این پدیده ِ « بیدار درخواب » یا « خفته در بیداری » ، آگاه در ناآگاهی ، و نا آگاه در

آگاهی ، این آمیختگی روشنی با تاریکی را دروجود انسان نشان میدهند . این پدیده های روانی و بینشی ، به کلی در بریدگی روشنی از تاریکی (غار+ بیرون از غار، در داستان غار افلاطون) نادیده گرفته میشود . چه بسا انسانها که دراوج دانائی و آگاهی و بیداری ، یک آن، گرفتار نادانی و نا آگاهی میشوند . چه بسا انسانهای متخصص در دین ، که ناتوان از درک یک تجربه حقیقی دینی هستند ، و چه بسا نادانهائی که در برابر یک تجربه در زندگی به هنگام ، بیدارمیشوند . داستان موسی و شبان در مثنوی ، نمودار این پدیده است . یک شبان با عبارات کژ و مفاهیم غلط ، بهتر خدارا میشناسد، تا موسائی که صاحب شریعت و حکم و هدی هست . این داستانها در ادبیات عرفانی ما فراوانست . این پدیده ، که بیداری در مستی ، یا آگاهی در ناآگاهی، یا بینش در خواب، یا روء یا در بیداری، به آن اندیشه در فرهنگ ایران بازمیگردد که ضمیر چهارپرانسان ، در هنگامهای اندیشیدن ، یا شادی و مستی وجشن ، یا درخواب .. به آسمان پرواز میکند، و همپرس سیمرغ میشود و با او میآمیزد و بازمیگردد . روند اندیشیدن و بینش ، روند رسیدن به وصال و آمیختگی با خداست . درشب ، این ضمیر چهارپر، به سیمرغ می پیوندد. شب درتاریکی ، هنگام وصال ضمیر انسان با خداست. یا آنکه در تاریکی خواب است که خدایان با انسانها میآمیزند، و در سپیده دم ، از سر این خدایان به اصل خود بازمیگردند . رد پای این اندیشه در اشعارمولوی فروان است وهمچنین در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۵ پاره ۳۹ مانده است : « هنگامی که زمان شب فرارسد ، امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند . اورمزد به سوشانش ، و همه مردمان ، که تا پاک کام ، نیک اندیش و استوارجای و دارای سرشت تغییر ناپذیر باشند . بهمن به گوسپندان ، اردیبهشت به آتشها ، شهریور به فلزات ، سپندارمذ به زمینها ، خرداد به آبها ، امرداد به گیاهان که تا جداجدا ، به سرشت خویش به پاکی و به استواری تا سپند مد گاه به مینوی اندر نمادهای مادی خویش هستند . سپندد مد گاه از نماد ها بیرون برسند » . این عبارات ، البته روایت زرتشتی از اندیشه کهنی است که **خدایان ایران ، بی استثناء همه « گوهر آمیزندگی » دارند** . آنها با گیتی میآمیزند . آمیختن با تری، کار دارد . بینش ، اساسا دراثر « شناورشدن دراشه جهان و نوشیدن آن » کاردارد . انسان درآمیختن با خدایان که همپرسی یا دیالوگ نامیده میشود ، شادی از وصال با خدایان را دارد .

اندیشیدن ، شادی وصال با ماه و خورشید (چشم خدا) هست . انسان ، چه درخواب ، چه در اندیشیدن ، چه در مستی وسرخوشی و شادی و رقص ، چه درمرگ ، به وصال چهاربخش سیمرغ میرسد و با او آمیخته میشود . خرد، در اندیشیدن با ماه و خورشید میآمیزد . چشم آسمان (ماه وخورشید) که اینهمانی با خرد دارند ، چیزی جز چشمها و خردهای آمیخته مردمان باهم نیستند . در واقع در مستی ، در تاریکی خواب ، در زایش اندیشه (خره تاو) ، انسان در ظاهر خفته وش است ، درحالیکه همزمان با آن ، آگاه و بیداراست . همین حالتست که صوفیه ، سپس ، خودی در بیخودی + هشیاری در مدهوشی + به خدا رسیدن درمستی ، نامیدند . چنانکه مولوی گوید :

من خفته وشم ، اما ، بس آگه و بیدارم
هرچند که بیهوشم ، درکارتو هشیارم